



پیغام عشق

قسمت چهارصد و نود و پنجم





خانم بہار



خلاصه شرح غزل ۲۳۵۷ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۷ گنج حضور

ای گشته دلت چو سنگ خاره
با خاره و سنگ چیست چاره؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

ای انسان، اگر به صورت حضور ناظر به خودت نگاه کنی، خواهی دید در اثر همانیدگی با دردها، باورها و چیزها دلت مثل سنگ خارا سفت شده، هشیاری جسمی داری و با دید همانیدگی‌ها به جهان نگاه می‌کنی، مرتب با ایجاد فکرهای منفی و درد به خودت و دیگران صدمه می‌زنی؛ با این دل سفت مثل سنگ چاره‌ات چیست؟ چگونه می‌توانی از این دل سنگی و مرکز همانیده پر درد آزاد شده و دوباره مرکزت را عدم کنی و به هشیاری حضور دست‌یابی؟

برای این کار باید به مرکز عدم متعهد شده و تا آنجا که می‌توانی مرکزت را با فضاگشایی در اطراف اتفاقات و تسلیم، پذیرش بی‌قیدوشرط فرم این لحظه عدم نمایی تا دل سنگی‌ات نرم شده و هشیاری آزاد شود.

با خاره چه چاره شیشه‌ها را؟
جز آنکه شوند پاره پاره

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

اگر شیشه‌ها را نزدیک سنگ خارا بگذارند چاره‌ای جز پاره‌پاره شدن و شکستن ندارند. به عبارت دیگر اگر دل سنگی من ذهنی‌ات را نکه داری شیشه‌های همانیدگی‌ها را می‌شکنند. ما با دل سنگی پر از دردمان شیشه‌های مردم را می‌شکنیم. یعنی نمی‌توانیم توقعات آن‌ها را برآورده کرده و آن‌ها را می‌رنجانیم و درد ایجاد می‌کنیم. هریک از همانیدگی‌ها به صورت یک توقع و خواسته ظاهر شده و چون به نتیجه نمی‌رسند خواهند شکست.

زان می خندی چو صبح صادق
تا پیش تو جان دهد ستاره

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

ای انسان، وقتی فضا را در اطراف اتفاقات و وضعیت‌ها می‌گشایی و مقاومت و قضاوت خود را صفر می‌کنی تو مانند صبح صادق می‌خندی در این حالت از جنس خدا بوده و او از طریق تو می‌خندد تا ستاره همانیدگی‌ها پیش تو جان دهد، افول کرده و روز تو فرا رسد؛ چراکه خورشید زندگی در تو در حال بالا آمدن است.

تا عشق کنار خویش بگشاد
اندیشه گریخت بر کناره

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

همین که فضا را باز کرده و مرکز خود را عدم نگه می‌دارید از جنس زندگی شده و عشق، خداوند آغوشش را باز کرده و شما را به صورت هشیاری در برمی‌گیرد و با او به وحدت می‌رسید در این حالت اندیشه من ذهنی کنار می‌رود، همانیدگی‌ها به حاشیه رفته و شما میلی به فکرهای همانیده و ماندن در ذهن ندارید.

چون صبر بدید آن هزیمت
او نیز بجست یکسواره

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

-هزیمت: فرار

وقتی صبر که نماد تأخیر و میل ماندن هشیاری در ذهن است آن فرار اندیشه و از بین رفتن دید حاصل از همانیدگی‌ها را دید او نیز منتظر نماند و ازدست رفت. یعنی ما دیگر به‌عنوان هشیاری تمایلی به صبر کردن و ادامه من‌ذهنی نداریم.

شد صبر و خرد بماند سودا
می‌گرید و می‌کند حراره

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

-حراره: سرود و تصنیف خواندن، گرمی و علاقه نشان دادن
میل هشیاری به تأخیر، ماندن در ذهن و اندیشه همانیده، فکر بعد از فکر رفت، مرکز عدم شد و عشق ماند. در
این حالت عشق می‌گرید، شادی می‌کند، سرود می‌خواند و خودش را به صورت‌های مختلف، لطافت، شادی،
آرامش بیان کرده و برکات زندگی را در جهان پخش می‌کند.

خَلْقِي زِ جَدَائِي عَصِيرَت
بِرَاحِ فَتَادِهٖ چُونِ عَصَارِه

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

—عصیر: شراب (انگوری)
—عصاره: شیر، تفاله‌ی انگوری که شیرهاش گرفته شده باشد

خداوندا، جماعتی به دلیل همانیدن با چیزهای این جهانی از شراب تو جدا شده، هشیاری مست‌کننده تو را ندارند و در من‌ذهنی با هشیاری جسمی هم‌چون تفاله و شیر غلیظی به‌گندی راه می‌روند یعنی جوشش زندگی، شادی در آن‌ها کند بوده و روح زندگی ندارند. اگر اندیشه‌های همانیده و میل ماندن در ذهن از بین برود و فقط عشق بماند، شراب زندگی در انسان جاری می‌شود.

هر چند شده‌ست خون جگرشان
چستند در این ره و چکاره

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

-چست: تیز و چابک
-چکاره: قوی، ضربه زننده، استوار

درست است که انسان‌ها در من‌ذهنی جگرشان خون شده و مرکزشان پُر از درد و همانیدگی است، اما آن‌ها هشیاری و از جنس چستی، تیزی و چابکی هستند. به محض این که فضا را در اطراف اتفاقات باز کنند چست و چابک و ضربه‌زننده شده و می‌توانند همانیدگی‌های‌شان را بشناسند، دردهایشان را بیندازند و به جنس و ذات اصلی خود زنده می‌شوند.

بیگانه شدیم بهر این کار
با عقل و دل هزار کاره

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

-هزار کاره: آنکه مشاغل زیاد دارد.

خداوندا، ما به دلیل هزار کاره بودن در من ذهنی یعنی دیدن از طریق همانیدگی‌ها و فکر و عمل براساس آن‌ها در کار از جنس تو شدن بسیار ناشی و بیگانه شده و از راه معنویت، فضاگشایی و تسلیم دور شده‌ایم، اگر به جای هزار کار من ذهنی برای رسیدن به زندگی فقط یک کار، یعنی فضاگشایی را بلد بودیم، بقیه کارها را خود زندگی از طریق ما انجام می‌داد و ما را به خودش زنده می‌گرداند.

أَلْعَشِقُ حَقِيقَةُ الْأَمَارَةِ
وَ الشَّعْرُ طِبَالَةُ الْأَمَارَةِ

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

–اماره: فروانروایی

–اماره: علامت و نشان

«عشق حقیقت فرمانروایی است و شعر، طبل زنده‌ی علامت عشق است.»

برای زندگی ما انسان‌ها، فرمانروا و حقیقت وجودی‌مان عشق است یعنی ما باید عملاً با فضاگشایی به خدائیت‌مان تبدیل شده و فضای درون‌مان گشوده شود؛ چراکه من‌ذهنی نمی‌تواند فرمانروا باشد فکر کردن از طریق همانیدگی‌ها هیچ ارزشی ندارد. البته هر بیان‌ذهنی دلیل بر وجود زندگی است ما می‌توانیم من‌ذهنی را اظهار کنیم یا مثل مولانا شعر بگوییم و یک مطلب معنوی بیان کنیم.

عشق فرمانرواست و یک طبل و نشانی دارد که ذهن و بیان‌ذهنی ماست و نشان می‌دهد ما باید به اصل‌مان، به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شده و چاره‌ای جز این نداریم. اگر مرکزمان جسم باشد و به عشق تبدیل نشده باشیم؛ در این صورت فرمانروای خودمان نبوده و اسیر من‌ذهنی هستیم.

احذر فأمیرنا مغیر
کل سحر لدیه غاره

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

«بپرهیز که امیر ما غارتگر است. هر سحرگاه همه چیز را غارت می کند.»
ای انسان، بپرهیز، حواست باشد، امیر ما، خداوند هر چیزی را که در این لحظه در مقابلش می گیری، در مرکزت می گذاری و با آن همانیده شده و فکر آن به ذهنت می آید و توجه تو را جذب می نماید آن را غارت کرده و از بین می برد تا تو مرکزت را عدم کنی و خدا را در مرکزت بگذاری.

أُتْرِكُ هَذَا وَ صَفِ فِرَاقًا
تَنْشِقُ لِهَوْلِهِ الْعِبَارَةَ

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

«این را فرو گذار و هجران را توصیف کن. از بیم فراق زهره سخن می ترسد.»
گفتار ذهنی، حرف و سخن را رها کن و به صورت مرکز عدم و حضور ناظر ذهنیت را تماشا کن و جدایی خودت را از ذهن توصیف کن. تو به عنوان هشیاری جدا از ذهنیت بوده و تماشاگر فکرهاست هستی، در این حالت ذهن نمی تواند همانندگی ها را به هم پیوند دهد. عبارات ذهنی که از طریق همانندگی ها تشکیل می شود، شقه شقه شده و فرومی ریزد و ذهن نمی تواند حرف بزند و هشیاری را زیر کنترل خود درآورد.

بگریخت امام ای مؤذن
خاموش فرورو از مناره

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

—مؤذن: اذان گو

—مناره: سازه‌ای بلند و ستون مانند بر بالای مساجد و معابد که از آن جا اذان می‌گویند، گلدسته، جای نور، جای
روشنایی.

ای مؤذن، ای کسی که با من ذهنی پُر ادعا از جایگاه بلند بالا رفته و مردم را دعوت می‌کنی که به تو گوش دهند و
نماز بخوانند، خاموش باش و از این جایگاه بلندی که برای خود درست کردی، پایین بیا؛ چرا که امام جماعت،
خداوند از مسجد قلبت گریخته و فضای درونت بسته شده است، آن کسی که باید الله اکبر بگوید و بشنود امام
درونت است که اینک با همانیدگی‌ها پوشیده شده است.

با تشکر: بهار



خانم سمانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۷ گنج حضور، بخش اول

همچنانکه قدرِ تن از جانِ بُود
قدرِ جان از پرتوِ جانان بُود

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۳۵

کسی قدر و منزلت جسمِ خود را می‌داند که جان داشته باشد؛ همین‌طور کسی قدر جان خود را می‌داند که فضای درونش را بگشاید و پرتوِ جانان یعنی پرتوِ تجلیات خداوند و انعکاس زندگی به او بتابد؛ بنابراین قدرشناسی و ارزش‌شناسی از پرتوِ جانان است.

اندک اندک آب را دزدد هوا
دین چنین دزدد هم احمق از شما

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۶

برای مثال، هوا تدریجاً آب را می دزدد. یعنی آب را بخار می کند و از مقدار آن می کاهد؛ همین طور آدم احمق، کسی که من ذهنی دارد، اگر همراه شما باشد کم کم عقل، هشیار بودن به خداوند و میل به فضاگشایی را از شما می دزدد. [بنابراین پرهیز از کسانی که ممکن است از طریق قرین دین را از شما بدزدند، لازم است].

چون از آن اقبال، شیرین شد دهان
سرد شد بر آدمی مُلکِ جهان

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶

-اقبال: نیکبختی

هرگاه انسان، از بخت و سعادت معنوی، کامِ جانِش شیرین گردد، یعنی فضا را باز کند، حس شادی بی سبب و خوشبختی را از درون و بیرون تجربه کند، در این صورت پادشاهی این جهان یا همانیدگی‌ها، جذابیتِ خود را در نظر او از دست می‌دهند.

گفت: رنجِ احمقی قهرِ خداست
رنج و کوری نیست قهر، آن ابتلاست

– مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۲

حضرت عیسی (ع) گفت: رنجِ احمقی من ذهنی، که عمدتاً ایجاد مسئله، مانع، دشمن، درد و دیدن برحسب
آن‌هاست ناشی از قهرِ خداست، تا انسان متوجه شود نباید در مرکزش همانیدگی داشته باشد؛ اما بیماری
جسمی و کوری نوعی ابتلاست.

حرف حکمت خور، که شد نور ستیر
ای تو نور بی حجب را ناپذیر

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۸۶

-ستیر: مستور، پوشیده
-حجب: پرده‌ها

ای کسی که من ذهنی و دل همانیده داری و نور بی پرده، نور عدم، را نمی توانی بپذیری و تحمل آن را نداری. با هشیاری حضور فضا را بگشا تا سخن حکمت‌آمیز و خرد زندگی را دریابی و آن را هضم کنی زیرا که آن شناسایی‌ها و حکمت‌ها، همچون نوری است پوشیده‌شده در حجاب ذهن و هشیاری جسمی.

چون حیات از حق بگیری ای روی
پس شوی مُستغنی از گل، می روی

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۸۳

—رُوی: دنباله‌رو، پیرو، در اینجا به معنی سالک و یا مقلد
—مستغنی: بی نیاز

ای رهروی راه حقیقت که روی خودت کار می کنی، هرگاه فضا را گشودی و از سرچشمه حق تعالی، به زندگی زنده کننده این لحظه دست پیدا کردی، از گل همانیدگی‌ها بی نیاز می شوی و به سوی قلمرو معنا حرکت می کنی.

جمله‌شان از خوفِ غم در عینِ غم
در پی هستی فتاده در عدم

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۷

همهٔ مردم که مرکز همانیده دارند، از ترس آن که در آینده غمگین شوند، به اندوه دچارند و به خاطر وجود موهوم و مجازی من‌ذهنی راه نیستی و هلاک درمی‌نوردند.

تا ز زخمِ لَختِ یابم من حیات
چون قتیل از گاوِ موسی ای ثقات

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۳۷

—لَخت: دُمِ گاو، در اینجا منظور از زخمِ لَخت، درد هشیارانہ در این لحظه برای شناخت و رهایی از همانیدگی است.

—قتیل: کشته، مقتول

—ثقات: معتمدان

تا ای یاران مورد اعتمادم که به زندگی زنده شده‌اید، بر اثر این ضربات دردهای هشیارانہ، همانیدگی‌ها را بشناسم، از آن‌ها رها شوم و در نهایت زندگی پیدا کنم؛ همان‌طور که آن مقتول به دستور حضرت موسی (ع) بر اثر کشتن گاوی زرد و ضربات دم آن بر پیکرش، زنده شد و قاتل خود را معرفی کرد.

توبه را زین پس ز دل بیرون کنم
از حیاتِ خُلدِ توبه چون کنم؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۰۱

-خُلد: همیشگی، جاودان

بعد از این توبه را از دلم بیرون می‌کنم. آخر چه‌طور ممکن است وقتی که فضا باز شده و در این لحظه مستقر شده‌ام از زندگی جاودان توبه کنم؟

چون بُود آن چون که از چونی رهید؟
در حیاتستان بی چونی رسید

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۹۲

-چونی: در این جا به معنی کیفیت‌های حیات مادی

یا چگونه است حال کسی که اسیر کیفیات و توصیفات من‌ذهنی‌ست و از آن صحبت می‌کند، ولی ناگهان به منبع حیات ابدی، همین فضای گشوده‌شده، برسد که از هرگونه کیفیت و خصوصیت مادی منزّه باشد؟

بر زند از جانِ کامل معجزات
بر ضمیرِ جانِ طالبِ چون حیات

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۰۸

از روح انسان کامل، هشیاری انسان به زندگی زنده‌شده، بر اثر فضاگشایی معجزاتی به ظهور می‌رسد و بر جان هشیاری شاگردان معنوی، کسانی که روی خود کار می‌کنند، می‌خورد و به آنان حیات می‌بخشد و سبب تغییرات درونی معجزه‌آسای آنان می‌گردد.

عصای عشق از خارا کند چشمه روان ما را
تو زین جوع البقر یارا، مکن زین بیش بقاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۲

-روان کردن چشمه: اشاره به چشمه‌ای که از سنگ برای موسی بیرون آمد.
-جوع البقر: نوعی بیماری که بیمار از خوردن احساس سیری نکند.
-بقاری: گاوچرانی، گاوداری

[مولانا آشکارا می‌گوید که تو ای انسان، پشت این فکرها حضور ناظر هستی. بنابراین با فکرهایت درنیامیز و همانیده نشو]. وقتی فضای اطراف اتفاق این لحظه را باز می‌کنیم، این مرکز عدم عصای موسی است. آن عصا را به سنگ خارا یعنی دل همانیده خود می‌زنیم و چشمه زندگی روان می‌شود؛ و تو فقط این را بدان این همه که موتور خواستن ذهن را روشن نگاه داشته‌ای و گرسنگی‌ات سیری‌ناپذیر است، تو به صورت هشپاری پشت فکرهایت درصدد این هستی که گاو من ذهنی را بچرانی، بیش ازین گاوچرانی نکن.

جُز توکّل، جز که تسلیم تمام
در غم و راحت، همه مکرست و دام

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

در همه وضعیت‌ها، مثلاً وضعیت همانیدگی‌ها خوب باشد یا بد، حتی در هنگام هجوم درد و اندوه و نیز هنگام آرامش، جز تسلیم و فضاگشایی کامل و متکی شدن به خرد آن فضای گشوده‌شده هر کاری مکر و دام من‌ذهنی است.

یک جزیرهٔ سبز هست اندر جهان
اندرو گاوی ست تنها خوش‌دهان

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵۵

—گاو خوش‌دهان: گاوی که هم سبزه بسیار می‌خورد و هم از نوع مرغوب آن چرا می‌کند.

در جهان، فضای یکتایی، جزیره‌ای هست سرسبز به نام ذهن، که در آن گاوی خوش‌خوراک زندگی می‌کند که در این جا نماد نیروی کل همانیدگی‌ها و من‌ذهنی در جهان است.

جمله صحرا را چَرَد او تا به شب
تا شود زَفْت و عظیم مُتَجَب

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵۶

—زَفْت: ستبر، قوی

—مُتَجَب: برگزیده شده، در اینجا به معنی چاق و سرحال

آن گاو من ذهنی با گرسنگی سیری ناپذیری اش همه صحرا را از صبح تا شب از همانیدگی ها می چَرَد و با این
چریدن درشت و بزرگ و چاق و سرحال می گردد.

شب ز اندیشه که فردا چه خورم؟
گردد او چون تارِ مو لاغر ز غم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵۷

آن گاو شب‌هنگام از فکر این که فردا چه خواهیم خورد از غصّه مانند تارِ مو لاغر و باریک می‌شود. درواقع از غم و ترس از دست دادن همانیدگی‌ها و یا حرص به دست آوردن آن‌ها لاغر و نحیف می‌گردد.

چون برآید صبح، گردد سبز دشت
تا میان رسته قصیلِ سبز و گشت

-مولوی مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵۸

-قصیل: بوته سبز گندم و جو که به چهارپایان دهند. در این جا به معنی علف است.

هنگامی که صبح فردا می‌رسد، صحرا سبز و خرم می‌گردد به طوری که علف‌ها و گیاهان سبز، یعنی همانیدگی‌های آن من‌ذهنی، تا کمر قد می‌کشند و زیاد و فراوان می‌گردند.

با تشکر:

سمانه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

